



۲۰۱۷/۰۴/۰۸

م. اسحاق نگارگر

## انسان در رابطه با دیگران زنده می ماند

ژرفنای انحطاط فکری انسان در دشمنی با انسان های دیگر است!

انسان در رابطه با دیگران زنده می ماند

می گویند مردی ساده لوح را برای جنگ می فرستادند و او داد می زد که من این مردم را نمی شناسم و با آنان هیچ گونه رابطه ندارم و بنا بر این با ایشان هیچ گونه دوستی یا دشمنی نمی توانم داشته باشم و ضرورتی نیست که بروم و با ایشان بجنگم.



این مرد ساده لوح با آنچه گفته است یک حقیقت بدیهی را آفتابی میکند؛ یعنی دوستی و دشمنی هر دو ناشی از نوعی رابطه است و شما با کسی که رابطه ندارید با او دوستی یا دشمنی هم نمی توانید داشته باشید. فرض کنیم که در یکی از سیارات دیگر انسان ها زندگی دارند ولی ما از آنان خبر نداریم و آنان نیز

با کره زمین دخل و غرضی ندارند و حتی از وجود ما خبر هم ندارند بالنتیجه آنان نه دوست ما هستند و نه دشمن ما زیرا که در میان ما رابطه وجود ندارد.

لفظ انسان را برخی با کلمه انس یعنی انس گیرنده ارتباط داده اند یعنی انسان همان است که با آن کس و آن چیز که رابطه دارد انس می گیرد. آری انسان با دیگر انسان ها؛ حیوانات؛ محیط زیست و نباتات انس می گیرد و بدون آنها زندگی برایش ناممکن است. آیا ممکن است انسانی را پیدا کنید که با دیگر انسان ها؛ با گل های زیبا که در باغ طبیعت رُسته اند؛ با سرودهای دلنواز فاخته؛ بلبل و دیگر پرندگان خوشخوان انس نگیرد و از این چیزها لذت نبرد.

ابو عثمان علی بن عثمان بن علی هجویری ملقب به دادا گنج بخش نویسنده کتاب معروف کشف المحجوب در باب سماع می گوید:

«... و اصوات را تأثیر از آن ظاهر تر است که به نزدیک عقلا؛ که به اظهار برهان وی حاجت آید و هر که گوید: «مرا به الحان و اصوات و مزامیر خوش نیست» یا دروغ گوید یا نفاق کند و یا حس ندارد و از جمله مردمان و ستوران بیرون باشد.»

انس گرفتن به الحان و اصوات و مزامیر یعنی موسیقی یک نوع رابطه انسان با صدا های خوش است چنانکه انسان از صدا های دلخراش و ناخوشایند نفرت دارد یعنی از آن می گریزد و این گریز خود نشان دشمنی است که آن هم ناشی از رابطه است. اگر صدای ناخوشایند و دلخراش در طبیعت وجود نداشت نفرت از آن در ذهن آدمیزاده شکل نمی گرفت. اگر یکی ادعا کند که من از صدای ناخوشایند و دلخراش متأذی نمی شوم و یا از صدای ناخوشایند و

دلخراش بدم نمی آید؛ شما در مورد او به همان شیوه خواهجه هجویر قضاوت می کنید و می گوئید: «این فرد یا دروغ می گوید یا نفاق یعنی ریاکاری میکند و یا حس ندارد و از جمله مردمان و ستوران بیرون است.» این حالت سوم مُحال است زیرا که او محروم از حس نیست و نه تنها خود را انسان که یک سر و گردن بالاتر از دیگران می پندارد. شما ناگزیر با خود میگوئید که این فرد یا دروغ میگوید و یا هم ریاکاری میکند ولی پرسش این است که این فرد به چه دلیل دروغ میگوید و تظاهر و ریاکاری میکند؟ و در همین جاست که شما به گرهگاه مقصود می رسید.

همین امروز که سوم ماه اپریل سال ۲۰۱۷ میلادی است بمی در دو تا از ایستگاه های ریل های شهری سنت پیترزبورگ منفجر شد و کم از کم ده نفر را به کام مرگ فرستاد و پنجاه نفر را نیز مجروح و معلول ساخت حالا چه کس این کار را کرد من که در مضمون الجبر سابقه چندان درخشان ندارم فرض میکنم که آقای (اکس) این کار را انجام داد ولی آقای (اکس) که این مردم را نمی شناخت و با آنان هیچ دوستی و دشمنی نداشت بنابراین چرا دست به این عمل بُرد؟ ایدیولوژی (چپ و راست آن تفاوت ندارد) و ویروس بسیار خطرناک است که در آغاز مبتلایان خود را گرفتار اوهام و آرزوهای غیر واقعینانه انقلابی میکند و چون این اوهام و آرزومندی ها درعالم واقع امکان تحقق ندارد و ویروس در جهت مخالف عمل میکند و از اوج آن اوهام و آرزومندی به ژرفنای یأس؛ نومیدی و سرخوردگی فرو می غلند و همین ژرفنای سقوط؛ اعتماد انسان را از دیگر انسان ها سلب می کند و موجود ایدیولوژی زده با خود میگوید:

### هرچه گفتیم و نوشتیم چو آدم نشدند

### بعد از این دیگر از این گاو و خران باید کُشت

او مبتلای و ویروس است و هنوز هم خود را یک سر و گردن بالاتر از دیگران می بیند؛ خود را انسان می پندارد دیگران را گاو و خر و بنابراین بدون تمیز؛ بدون سابقه شناخت و بالاخره بدون دشمنی آنان را به کُشتارگاه می فرستد.

در دهه شست تازه آثار فرسودگی و شکست در ایدیولوژی کمونیزم پیدا شده بود و آنان که از اوج اوهام انقلابی در ژرفنای یأس و سرخوردگی سقوط کرده بودند در گروه های تروریستی با درماینهوف؛ بریگاد های سرخ؛ نکسلاید های هند و دیگر گروه های تروریستی امریکای لاتین گرد آمدند و به نام مبارزه با سیستم سرمایه داری مردم بیچاره را وحشیانه به کام مرگ فرستادند و در آخر کار سرها به باد فتنه رفت ولی از کله طاس سرمایه داری تار مویی هم کنده نشد. در دهه نود و دهه نخست سال های دو هزار سر ایدیولوژی پرستانی که دین را به یک عقیده دینی سیاسی بدل کرده بودند و خواب انقلاب جهانی اسلام را می دیدند نیز به دیوار واقعیات خورد و به ژرفنای نومیدی و سرخوردگی سقوط کردند و در همین پرتگاه سقوط است که انسان با انسان همنوع خود دشمن می شود و از کُشتار لذت می بُرد و همین ژرفنای سقوط است اما نباید امید را از دست داد که آسمان انسانیت بالاخره صاف و آفتابی می شود و این ابرهای تیره نیز راه خود را می گیرند و پُشت کار خود میروند.

### ابر افراط است مستولی ولی خورشید عشق

### پس زند این ابرها را و ز نقاب آید برون

والله اعلم بالصواب

روز سوم اپریل ۲۰۱۷ برمنگھم نگارگر

